



1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۴۲۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: فتوح ریاض المارین

مؤلف: یارینه

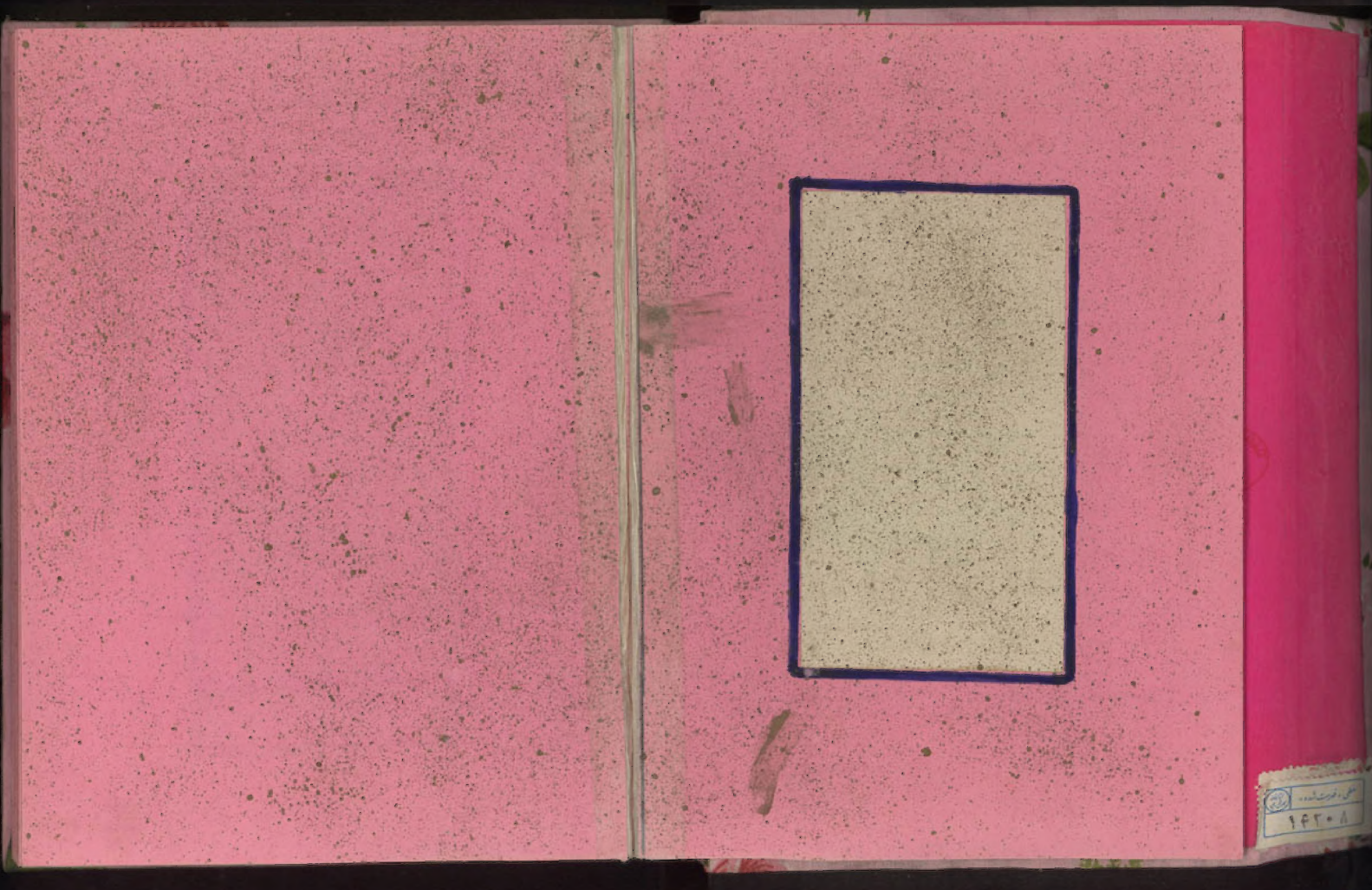
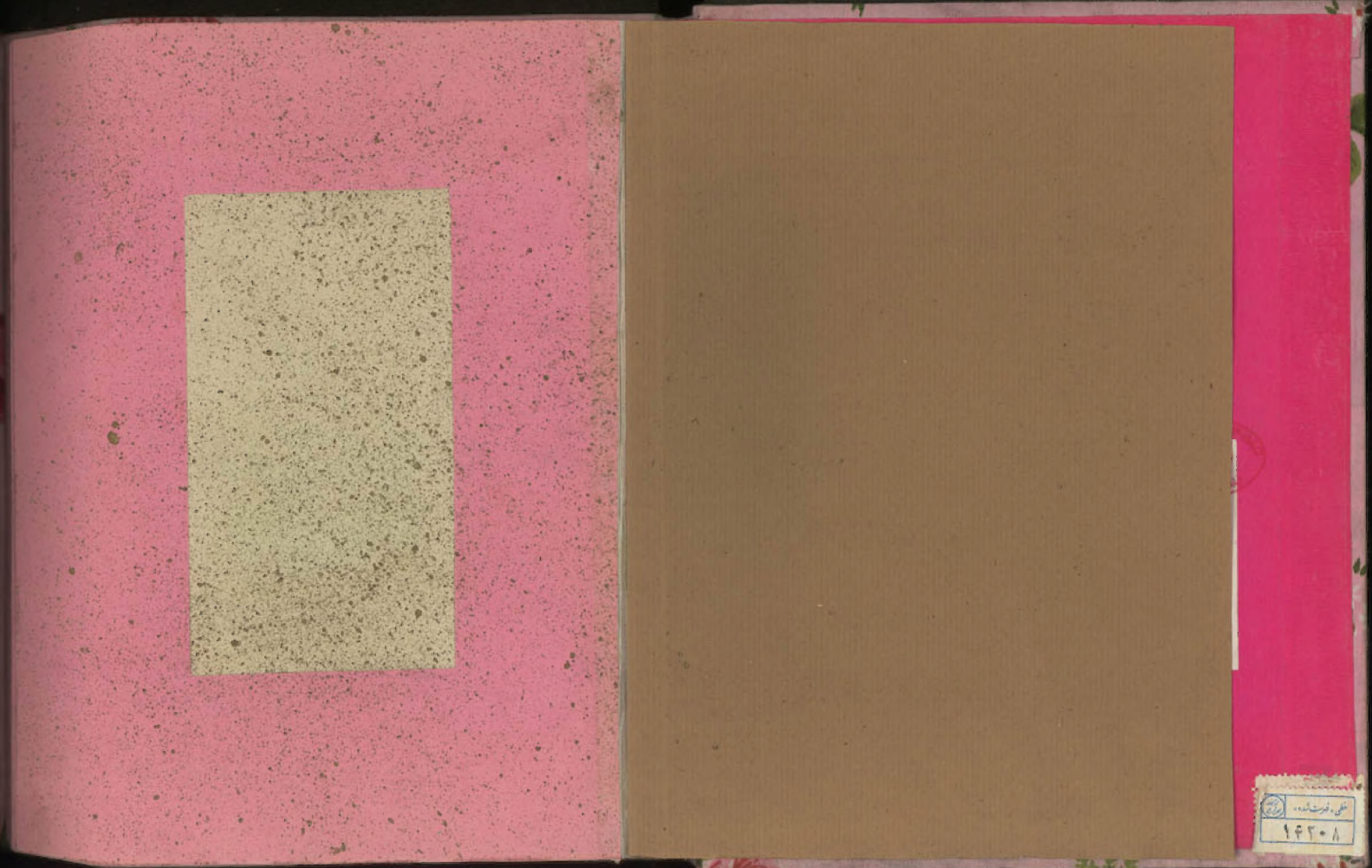
موضوع: دیوانه

شماره ثبت کتاب: ۱۷۰۷۹

تاریخ ثبت: ۱۳۵۲/۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

1450 A





بسم الله الرحمن الرحيم

ند او در چشم و عاشق بود	دل من چشم
شربت آید از پیش در دل	سپید شعله دار در دل
بسین این لایم در دهان	نمی دانی سپید مرغ در دهان
دل مرا تو سوز کن از این	که کمر در شکله ای غمناک
چه دل غم می دانی نوبی	شکست حال را موی سپید
شش سینه حیرت آید	رفیق من بود در کوه و صحرا

بسم الله الرحمن الرحيم

دختر چشم کل نشان چرخ بین	ای چشم لعل از رخسار
ای لعلی برین دجال است	تقریب دین از رخسار
بود این سینه ام چنانی تو	که خاکستر بر دانی تو
سرم از سوز سوخته دلال	شیرین بیا بشکری دلال
دل و دست با بخت	سرم پر در دین بخت
دل و دست آید سپید	چرخ را از غم غمناک
ای دل و دین آتش عشق	یاد من چشم از رخسار
ای لعلی در این سینه دین	که تو چرخ و دانه بر دین
دل از بس که دارم باران	تسلی چون چه در دین
بیا تا سوزی بر شش سیم	از آن شاه و محبت و دین

نسخه از سید علی حسینی



بسم الله الرحمن الرحيم

ند او در چشم و عاشق بود	دل من چشم
شربت آید از پیش در دل	سپید شعله دار در دل
بسین این لایم در دهان	نمی دانی سپید مرغ در دهان
دل مرا تو سوز کن از این	که کمر در شکله ای غمناک
چه دل غم می دانی نوبی	شکست حال را موی سپید
شش سینه حیرت آید	رفیق من بود در کوه و صحرا

بسم الله الرحمن الرحيم

دختر چشم کل نشان چرخ بین	ای چشم لعل از رخسار
ای لعلی برین دجال است	تقریب دین از رخسار
بود این سینه ام چنانی تو	که خاکستر بر دانی تو
سرم از سوز سوخته دلال	شیرین بیا بشکری دلال
دل و دست با بخت	سرم پر در دین بخت
دل و دست آید سپید	چرخ را از غم غمناک
ای دل و دین آتش عشق	یاد من چشم از رخسار
ای لعلی در این سینه دین	که تو چرخ و دانه بر دین
دل از بس که دارم باران	تسلی چون چه در دین
بیا تا سوزی بر شش سیم	از آن شاه و محبت و دین

نسخه از سید علی حسینی

جانب دلدل کعبه جان	چرخ افروزش نور جان
جانب سرور متعال	جانب عزت فرا دم
محمد شاه دین جان پادشاه	محمد زمت حق لطیف جان
محمد شاه کمال بیوت	محمد واقف امر راست
محمد سالک راه مستقیم	محمد فی طرق شریعت
محمد نور انوار است	محمد درو عالم پادشاه است
محمد با صفت یحیی و سیدی	محمد فارغیت از خودی
شود چون سنان قندیل	جبین خراج کرد و خیر
ابراشیش شد افروز	سعد هم بیاور اندر
قضا حق ضابطه حق	قدر ایمان پر محصل او
سوالش نیز لب سید	جواب آمد لیا احمد بدید

چرخ افروزش نور جان	جهان بر جان جان پادشاه
جانب سرور متعال	جانب عزت فرا دم
محمد شاه دین جان پادشاه	محمد زمت حق لطیف جان
محمد شاه کمال بیوت	محمد واقف امر راست
محمد سالک راه مستقیم	محمد فی طرق شریعت
محمد نور انوار است	محمد درو عالم پادشاه است
محمد با صفت یحیی و سیدی	محمد فارغیت از خودی
شود چون سنان قندیل	جبین خراج کرد و خیر
ابراشیش شد افروز	سعد هم بیاور اندر
قضا حق ضابطه حق	قدر ایمان پر محصل او
سوالش نیز لب سید	جواب آمد لیا احمد بدید

دو معنی چهار بار

کشت یزبان با بزم کرم	راضی خسته یک کیم خیر
مرا ز نسیم با دل صدف	که ز مود و غیر مشن با غار
خستین ابو بکر صدیق	که او خاند ز حضرت درود
تختین خورشید	که با بزم خستین در دست
خاند ز حضرت خرم	عدالت گفته از و انتظام

جانب دلدل کعبه جان	چرخ افروزش نور جان
جانب سرور متعال	جانب عزت فرا دم
محمد شاه دین جان پادشاه	محمد زمت حق لطیف جان
محمد شاه کمال بیوت	محمد واقف امر راست
محمد سالک راه مستقیم	محمد فی طرق شریعت
محمد نور انوار است	محمد درو عالم پادشاه است
محمد با صفت یحیی و سیدی	محمد فارغیت از خودی
شود چون سنان قندیل	جبین خراج کرد و خیر
ابراشیش شد افروز	سعد هم بیاور اندر
قضا حق ضابطه حق	قدر ایمان پر محصل او
سوالش نیز لب سید	جواب آمد لیا احمد بدید

چرخ افروزش نور جان	جهان بر جان جان پادشاه
جانب سرور متعال	جانب عزت فرا دم
محمد شاه دین جان پادشاه	محمد زمت حق لطیف جان
محمد شاه کمال بیوت	محمد واقف امر راست
محمد سالک راه مستقیم	محمد فی طرق شریعت
محمد نور انوار است	محمد درو عالم پادشاه است
محمد با صفت یحیی و سیدی	محمد فارغیت از خودی
شود چون سنان قندیل	جبین خراج کرد و خیر
ابراشیش شد افروز	سعد هم بیاور اندر
قضا حق ضابطه حق	قدر ایمان پر محصل او
سوالش نیز لب سید	جواب آمد لیا احمد بدید

دو معنی چهار بار

کشت یزبان با بزم کرم	راضی خسته یک کیم خیر
مرا ز نسیم با دل صدف	که ز مود و غیر مشن با غار
خستین ابو بکر صدیق	که او خاند ز حضرت درود
تختین خورشید	که با بزم خستین در دست
خاند ز حضرت خرم	عدالت گفته از و انتظام

از اردوشت که هر کافران
 که می کشند که بفران
 سیدم ای جهان کجاست
 که او هست جامع کلام
 چنین از تیرتیر آفتاب
 که مقبول شد در خورشید
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل

فصل

علی و ابی حیدر رضی
 که برود و شد در مضیقه
 چو در خاقان زما در زانو
 خسته نظر بر پیکر او
 زنجی و دست و پیران
 بطنی کیده و سان
 خداوند که برود و روبرو
 رسول خدا گفت شیر خدا
 بکار و کشی صاف و لقا
 بر روز و غاش و دلایل سوار
 امام حسین و خدیجه
 در ایام و روح و تیر و سوار

سید حسن و امام زمان
 که برید و شد در مضیقه
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل
 سید حسن و امام زمان
 که برید و شد در مضیقه
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل
 سید حسن و امام زمان
 که برید و شد در مضیقه
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل

از اردوشت که هر کافران
 که می کشند که بفران
 سیدم ای جهان کجاست
 که او هست جامع کلام
 چنین از تیرتیر آفتاب
 که مقبول شد در خورشید
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل

فصل

علی و ابی حیدر رضی
 که برود و شد در مضیقه
 چو در خاقان زما در زانو
 خسته نظر بر پیکر او
 زنجی و دست و پیران
 بطنی کیده و سان
 خداوند که برود و روبرو
 رسول خدا گفت شیر خدا
 بکار و کشی صاف و لقا
 بر روز و غاش و دلایل سوار
 امام حسین و خدیجه
 در ایام و روح و تیر و سوار

سید حسن و امام زمان
 که برید و شد در مضیقه
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل
 سید حسن و امام زمان
 که برید و شد در مضیقه
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل
 سید حسن و امام زمان
 که برید و شد در مضیقه
 چهارم طیف و صبی
 که باب موعودت و تامل

بسی دای نامت نام	کرصلو علیهم علیهم
فلک باوشش در	جهان را بشا مشرخت
قد رحم حکم خدا درگاه	قصا هم جهان و آسمان
هر تاجدار در درگاه	هر شمسوار در درگاه

درج حضرت شمس اعظم

بازید از جهان نامت نام	درای نام پاک قطب عالم
جهان معشوق و دین پناه	کز نور طهر سوزید با بسکاک
سرید از جهان شده ز نور	توان گشتن درای طهارت
شده نامولدان قسب دین	کند بر سر و جان فخر جیلان
کرامی کاهری اولاد حیدر	ستون دین آیین پیر
قصای از دای محراب شمس	اجابت در سرور و عجب

دو شمس فخر آسمان	نموشش امتا بر گردان
گشام می الدین بخوانم	سر خود را گردون بر شام
انما شمس هر پا و شام	کر خورشید با گردون پناه
خوشا روزی که آدم پیچید	شوم از زمین کیمیا ساز
بکر قدرت گردیده باشم	مرا دیده دول دیده باشم
کنم از شوق قانی در شوق	زین و آسمان سجده باشم
رشدگان جز نبوده باشم	طو اکتب هم این نباشم
رسد کرم اقصا شمس	کنم در کائنات نباشم

انما شمس حضرت شمس اعظم

دلش شمس صفا بخندم	فاقبل رسول الله ارجم
مدا با جان و مال من کن	بر یک نظر در کار من کن

۱۴۲۰

بسی دای نامت نام	کرصلو علیهم علیهم
فلک باوشش در	جهان را بشا مشرخت
قد رحم حکم خدا درگاه	قصا هم جهان و آسمان
هر تاجدار در درگاه	هر شمسوار در درگاه

درج حضرت شمس اعظم

بازید از جهان نامت نام	درای نام پاک قطب عالم
جهان معشوق و دین پناه	کز نور طهر سوزید با بسکاک
سرید از جهان شده ز نور	توان گشتن درای طهارت
شده نامولدان قسب دین	کند بر سر و جان فخر جیلان
کرامی کاهری اولاد حیدر	ستون دین آیین پیر
قصای از دای محراب شمس	اجابت در سرور و عجب

دو شمس فخر آسمان	نموشش امتا بر گردان
گشام می الدین بخوانم	سر خود را گردون بر شام
انما شمس هر پا و شام	کر خورشید با گردون پناه
خوشا روزی که آدم پیچید	شوم از زمین کیمیا ساز
بکر قدرت گردیده باشم	مرا دیده دول دیده باشم
کنم از شوق قانی در شوق	زین و آسمان سجده باشم
رشدگان جز نبوده باشم	طو اکتب هم این نباشم
رسد کرم اقصا شمس	کنم در کائنات نباشم

انما شمس حضرت شمس اعظم

دلش شمس صفا بخندم	فاقبل رسول الله ارجم
مدا با جان و مال من کن	بر یک نظر در کار من کن

۱۴۲۰

در تفسیر کتاب

145

۱۴۲۰

[illegible]

زهرش من و دستم زنی شود
 سر از عصیان شد مشت
 بجز جسم عصیان از دم
 ز قتل تو که من خوشم
 بخت با نیکوای کی کرد
 خشمش از کینه بزرگ است

و حسن و حسن

جهان که آلوده ز دیو سی است
 که درش مثل علی قنار
 چه دین چه عشق چه دیوار
 دایمی است که تو نیست
 مرد و زن چه در کشنی

جهان کفر و دیوبند است
 سوادش مثل سبزی بی قیاد است
 چه دانی چه عفتی نه دانی
 باری امری تو بخت است
 مردوش چرخش
 فلک از خود او میگرد
 است مثل طفل غافل
 مردمان کی جز ترکان
 کسان کرد کلام خدا
 بداند و نکوشانی

اگر بیان دیار کعبه ای
 کنی که یکسر جان و کعبه ای
 کنی که یزدان در جوف کعبه ای
 ز حال و اتصالش و کعبه ای
 بدانی که دعوی هر کعبه ای
 بر حسن کنایه کعبه ای
 بودوشن که بر این سخن و کعبه ای
 برین سخن و کعبه ای
 خدای کند بر تو و کعبه ای
 و یک کعبه ای خوش و کعبه ای
 ای کعبه ای و کعبه ای

زمن شمع دوست افشای تو	دروا من جلا میبختی تو
سازد ز غبار قد بهشت	بیامرز من فضل کی دگ
بخشیم عیان تو از دم	کند من از روی چهره
فضل تو نیکو من شرفم	بیهیشت توعت دوستم
بخشاید از کی کسرم	نصیبش کن خبر عکسایم

دوستی و محبت

جهان را نظاره زاری می خواست	فلک کشید از سودا می خواست
مقام دشمنان را می نواست	استش از فضل خانی نواست
چه دانی من شغفانه پرواز	سرود ارادان کن سرگزین
بلای من را تو شوی دست	کس تن کرد که عالم طاعت
مروت دشمن و جرم دشمنی	بها صد درم کشتای

دستار و در صفی عشق

چنانکه قطره از دریای سوا
فلک کشیده از عود و اسرار
مقام دشمن بی غای قضا
استشراق خزل خالی قضا
چو دانی چو شفق پرور
سرورانان کبر سران
بای امن و آسود است
کعبه تن کرد کعبه ملای
مرد دشمن چو بر شمشیر
دلها صدمه در مگوشتی

نور و خسته چون کوش	سست و گشت از کوش
خجاست آید و حضرت عشق	نزد پندار حضرت عشق
زین و سود و نیا سر بر سر	چون شفت در عالم در سر
ز غرض بهر شرفیت	به از سودای و اندر شرفیت
ایری عشق آردی خجاست	که از جسم جان و شاد و خجاست
محبت که پرتو آید خجاست	سست و در شرفیت و آید خجاست
مهر و سیل و شام و شرفیت	که غف و در محبت و شرفیت
دل و پرتو و شرفیت	بر از غرض و ای ما زوی و شرفیت
که ای عشق و شاد و شرفیت	بر و سلطان و شرفیت
دل و شرفیت	شرفیت و شرفیت
چون عشق و شرفیت	نعمای جهان را و شرفیت

نور و خسته چون کوش	سست و گشت از کوش
خجاست آید و حضرت عشق	نزد پندار حضرت عشق
زین و سود و نیا سر بر سر	چون شفت در عالم در سر
ز غرض بهر شرفیت	به از سودای و اندر شرفیت
ایری عشق آردی خجاست	که از جسم جان و شاد و خجاست
محبت که پرتو آید خجاست	سست و در شرفیت و آید خجاست
مهر و سیل و شام و شرفیت	که غف و در محبت و شرفیت
دل و پرتو و شرفیت	بر از غرض و ای ما زوی و شرفیت
که ای عشق و شاد و شرفیت	بر و سلطان و شرفیت
دل و شرفیت	شرفیت و شرفیت
چون عشق و شرفیت	نعمای جهان را و شرفیت

نور و خسته چون کوش	سست و گشت از کوش
خجاست آید و حضرت عشق	نزد پندار حضرت عشق
زین و سود و نیا سر بر سر	چون شفت در عالم در سر
ز غرض بهر شرفیت	به از سودای و اندر شرفیت
ایری عشق آردی خجاست	که از جسم جان و شاد و خجاست
محبت که پرتو آید خجاست	سست و در شرفیت و آید خجاست
مهر و سیل و شام و شرفیت	که غف و در محبت و شرفیت
دل و پرتو و شرفیت	بر از غرض و ای ما زوی و شرفیت
که ای عشق و شاد و شرفیت	بر و سلطان و شرفیت
دل و شرفیت	شرفیت و شرفیت
چون عشق و شرفیت	نعمای جهان را و شرفیت

نور و خسته چون کوش	سست و گشت از کوش
خجاست آید و حضرت عشق	نزد پندار حضرت عشق
زین و سود و نیا سر بر سر	چون شفت در عالم در سر
ز غرض بهر شرفیت	به از سودای و اندر شرفیت
ایری عشق آردی خجاست	که از جسم جان و شاد و خجاست
محبت که پرتو آید خجاست	سست و در شرفیت و آید خجاست
مهر و سیل و شام و شرفیت	که غف و در محبت و شرفیت
دل و پرتو و شرفیت	بر از غرض و ای ما زوی و شرفیت
که ای عشق و شاد و شرفیت	بر و سلطان و شرفیت
دل و شرفیت	شرفیت و شرفیت
چون عشق و شرفیت	نعمای جهان را و شرفیت

سکندر دشت کی تشریف	نیکان و دروغی
کسی که دست برافراشت	و آید تا سبک تر از دی
بیاد ای که در می نمودی	دشمن و دروغی و دروغی
زکوی چشم تو که شد	براه و لب زید و دروغ
در دشت کی تشریف	
دشمن که در دشت کی	گردید و دروغی
کامی که در دشت کی	دشمن و دروغی
کشتی که در دشت کی	دشمن و دروغی
باقی که در دشت کی	دشمن و دروغی
پیشانی که در دشت کی	دشمن و دروغی
دشمن که در دشت کی	دشمن و دروغی

سکندر دشت کی تشریف	نیکان و دروغی
کسی که دست برافراشت	و آید تا سبک تر از دی
بیاد ای که در می نمودی	دشمن و دروغی و دروغی
زکوی چشم تو که شد	براه و لب زید و دروغ
در دشت کی تشریف	
دشمن که در دشت کی	گردید و دروغی
کامی که در دشت کی	دشمن و دروغی
کشتی که در دشت کی	دشمن و دروغی
باقی که در دشت کی	دشمن و دروغی
پیشانی که در دشت کی	دشمن و دروغی
دشمن که در دشت کی	دشمن و دروغی

سکندر دشت کی تشریف	نیکان و دروغی
کسی که دست برافراشت	و آید تا سبک تر از دی
بیاد ای که در می نمودی	دشمن و دروغی و دروغی
زکوی چشم تو که شد	براه و لب زید و دروغ
در دشت کی تشریف	
دشمن که در دشت کی	گردید و دروغی
کامی که در دشت کی	دشمن و دروغی
کشتی که در دشت کی	دشمن و دروغی
باقی که در دشت کی	دشمن و دروغی
پیشانی که در دشت کی	دشمن و دروغی
دشمن که در دشت کی	دشمن و دروغی

سکندر دشت کی تشریف	نیکان و دروغی
کسی که دست برافراشت	و آید تا سبک تر از دی
بیاد ای که در می نمودی	دشمن و دروغی و دروغی
زکوی چشم تو که شد	براه و لب زید و دروغ
در دشت کی تشریف	
دشمن که در دشت کی	گردید و دروغی
کامی که در دشت کی	دشمن و دروغی
کشتی که در دشت کی	دشمن و دروغی
باقی که در دشت کی	دشمن و دروغی
پیشانی که در دشت کی	دشمن و دروغی
دشمن که در دشت کی	دشمن و دروغی

بکند به پیش از دوازده است	بکند به پیش از دوازده است
که نشین میفرستند برین	که نشین میفرستند برین
تا تعیین کند که ایام پیش	تا تعیین کند که ایام پیش
پس که که در وقت عقیقه	پس که که در وقت عقیقه
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
علم و سوره و نماز و دعا	علم و سوره و نماز و دعا
سوی دوازده وقت	سوی دوازده وقت

چون سحر سحر تراش
کرده زهر سپیدی

بکند به پیش از دوازده است	بکند به پیش از دوازده است
که نشین میفرستند برین	که نشین میفرستند برین
تا تعیین کند که ایام پیش	تا تعیین کند که ایام پیش
پس که که در وقت عقیقه	پس که که در وقت عقیقه
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
علم و سوره و نماز و دعا	علم و سوره و نماز و دعا
سوی دوازده وقت	سوی دوازده وقت

چون سحر سحر تراش
کرده زهر سپیدی

بکند به پیش از دوازده است	بکند به پیش از دوازده است
که نشین میفرستند برین	که نشین میفرستند برین
تا تعیین کند که ایام پیش	تا تعیین کند که ایام پیش
پس که که در وقت عقیقه	پس که که در وقت عقیقه
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
علم و سوره و نماز و دعا	علم و سوره و نماز و دعا
سوی دوازده وقت	سوی دوازده وقت

چون سحر سحر تراش
کرده زهر سپیدی

بکند به پیش از دوازده است	بکند به پیش از دوازده است
که نشین میفرستند برین	که نشین میفرستند برین
تا تعیین کند که ایام پیش	تا تعیین کند که ایام پیش
پس که که در وقت عقیقه	پس که که در وقت عقیقه
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
که این وقت سحر بوده	که این وقت سحر بوده
علم و سوره و نماز و دعا	علم و سوره و نماز و دعا
سوی دوازده وقت	سوی دوازده وقت

چون سحر سحر تراش
کرده زهر سپیدی

انداخته و از آنجا پی
 تو خنق و از آنجا که پی
 آمد مرغانی بی میل
 نام که در شمشیر رخ
 از آنجا که سر سوسن گزید
 در آنجا که گرفت فتنش
 از آنجا که تپید در پیش
 از آنجا که تپید در پیش
 شد و تپید در پیش
 که بحق آن است که باز
 زین را چون که تپید

انداخته و از آنجا پی
 تو خنق و از آنجا که پی
 آمد مرغانی بی میل
 نام که در شمشیر رخ
 از آنجا که سر سوسن گزید
 در آنجا که گرفت فتنش
 از آنجا که تپید در پیش
 از آنجا که تپید در پیش
 شد و تپید در پیش
 که بحق آن است که باز
 زین را چون که تپید

انداخته و از آنجا پی
 تو خنق و از آنجا که پی
 آمد مرغانی بی میل
 نام که در شمشیر رخ
 از آنجا که سر سوسن گزید
 در آنجا که گرفت فتنش
 از آنجا که تپید در پیش
 از آنجا که تپید در پیش
 شد و تپید در پیش
 که بحق آن است که باز
 زین را چون که تپید

انداخته و از آنجا پی
 تو خنق و از آنجا که پی
 آمد مرغانی بی میل
 نام که در شمشیر رخ
 از آنجا که سر سوسن گزید
 در آنجا که گرفت فتنش
 از آنجا که تپید در پیش
 از آنجا که تپید در پیش
 شد و تپید در پیش
 که بحق آن است که باز
 زین را چون که تپید

در دلفین و در باد
 با شک کرده و از دود
 روزی که بفرستد اونی
 آتش می سپرد
 کمر است که در پیش
 این دلفین و در باد
 بر دود که در پیش
 مردی و در باد
 در دود که در پیش
 بدو و در پیش

در دلفین و در باد
 با شک کرده و از دود
 روزی که بفرستد اونی
 آتش می سپرد
 کمر است که در پیش
 این دلفین و در باد
 بر دود که در پیش
 مردی و در باد
 در دود که در پیش
 بدو و در پیش

در دلفین و در باد
 با شک کرده و از دود
 روزی که بفرستد اونی
 آتش می سپرد
 کمر است که در پیش
 این دلفین و در باد
 بر دود که در پیش
 مردی و در باد
 در دود که در پیش
 بدو و در پیش

در دلفین و در باد
 با شک کرده و از دود
 روزی که بفرستد اونی
 آتش می سپرد
 کمر است که در پیش
 این دلفین و در باد
 بر دود که در پیش
 مردی و در باد
 در دود که در پیش
 بدو و در پیش

دانشگرشیدار و روح	پیشدیکند و حسه تم
خواب سید و بریده	چون گل سبزه و بریده
جاسه و سرگشته	چون برسیا و بریده
درد و کجش و چشم فنی	زین فی کما و چشم فنی
ای گل چو روانه و فنی	دستی خسته و بریده
شسته و بفر و کجش	آتش و کجش و کجش
ارک و کجش و آتش	شده و کجش و آتش
توبت و زبانه و جی	برده و زبانه و جی
زان آتش و کجش	وزنه و کجش و جی

زین چشم و زان و کجش

بسی و کجش و زان

دانشگرشیدار و روح	پیشدیکند و حسه تم
خواب سید و بریده	چون گل سبزه و بریده
جاسه و سرگشته	چون برسیا و بریده
درد و کجش و چشم فنی	زین فی کما و چشم فنی
ای گل چو روانه و فنی	دستی خسته و بریده
شسته و بفر و کجش	آتش و کجش و کجش
ارک و کجش و آتش	شده و کجش و آتش
توبت و زبانه و جی	برده و زبانه و جی
زان آتش و کجش	وزنه و کجش و جی

زین چشم و زان و کجش

بسی و کجش و زان

دانشگرشیدار و روح	پیشدیکند و حسه تم
خواب سید و بریده	چون گل سبزه و بریده
جاسه و سرگشته	چون برسیا و بریده
درد و کجش و چشم فنی	زین فی کما و چشم فنی
ای گل چو روانه و فنی	دستی خسته و بریده
شسته و بفر و کجش	آتش و کجش و کجش
ارک و کجش و آتش	شده و کجش و آتش
توبت و زبانه و جی	برده و زبانه و جی
زان آتش و کجش	وزنه و کجش و جی

زین چشم و زان و کجش

بسی و کجش و زان

دانشگرشیدار و روح	پیشدیکند و حسه تم
خواب سید و بریده	چون گل سبزه و بریده
جاسه و سرگشته	چون برسیا و بریده
درد و کجش و چشم فنی	زین فی کما و چشم فنی
ای گل چو روانه و فنی	دستی خسته و بریده
شسته و بفر و کجش	آتش و کجش و کجش
ارک و کجش و آتش	شده و کجش و آتش
توبت و زبانه و جی	برده و زبانه و جی
زان آتش و کجش	وزنه و کجش و جی

زین چشم و زان و کجش

بسی و کجش و زان

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

پناه فرستدست می کشد / که زین تاج مرگ کس کام
 زانم که قضا می ستاند / که آن یکم بر تو نهاد و بنا
 مرا که بدم سبزه خیزد / بود حضور و جودم کم نیاید
 که آن من امم میزد / فرو می بند از جبهه سرور
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود
 که این گزیده است / که شب می کشد و می نویسد
 بر سواست که می کشد / زنده ز سبزه می کشد
 در هر می این شب یکبار / در سبزه می کشد خدا
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود

پناه فرستدست می کشد / که زین تاج مرگ کس کام
 زانم که قضا می ستاند / که آن یکم بر تو نهاد و بنا
 مرا که بدم سبزه خیزد / بود حضور و جودم کم نیاید
 که آن من امم میزد / فرو می بند از جبهه سرور
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود
 که این گزیده است / که شب می کشد و می نویسد
 بر سواست که می کشد / زنده ز سبزه می کشد
 در هر می این شب یکبار / در سبزه می کشد خدا
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود

پناه فرستدست می کشد / که زین تاج مرگ کس کام
 زانم که قضا می ستاند / که آن یکم بر تو نهاد و بنا
 مرا که بدم سبزه خیزد / بود حضور و جودم کم نیاید
 که آن من امم میزد / فرو می بند از جبهه سرور
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود
 که این گزیده است / که شب می کشد و می نویسد
 بر سواست که می کشد / زنده ز سبزه می کشد
 در هر می این شب یکبار / در سبزه می کشد خدا
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود

پناه فرستدست می کشد / که زین تاج مرگ کس کام
 زانم که قضا می ستاند / که آن یکم بر تو نهاد و بنا
 مرا که بدم سبزه خیزد / بود حضور و جودم کم نیاید
 که آن من امم میزد / فرو می بند از جبهه سرور
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود
 که این گزیده است / که شب می کشد و می نویسد
 بر سواست که می کشد / زنده ز سبزه می کشد
 در هر می این شب یکبار / در سبزه می کشد خدا
 بخوابم آه می خورم بود / بر چو چل لب تو نهاده بود

[illegible]

آینه شبنم به لب
 آقا میرزا شیب
 مردم همه به جا
 گرد ز کوه به جا
 کس را به جا
 دست زنی و سر به جا
 برکش زلف به جا
 به گنج به جا
 به گنج به جا
 کوه را در پیش به جا
 حریف را چهل به جا
 از طاعت به جا
 بی حواس به جا
 آق قولا به جا

[illegible]

انجیل و کتاب
 مردم و پادشاه
 ست و پادشاه
 کشتار و پادشاه
 بر کسی و پادشاه
 قمار و پادشاه
 درین روز و پادشاه
 اندر این و پادشاه
 و نه است و پادشاه
 من از آن و پادشاه

مهرت تهنیتی پذیرم	گرفت تو دامن سپهر
پرو و دوش مندر شوم	بر من مباد و نه شوم
لیدر شاه و امیر و پسر	کجای تو اسم اندر شوم
برچرخش شمع منورم	هم بی خشم او مباد و نه
سپهر و سپهر	
ای صفت من سپهر	پرو و شوی به سپهر
کاش شمع من در سوخت	افق و شد آید و شفت
کردم هم آنگز شد خود	سپهر آید آید و برد
بهر که من رسیدن	آزاد و آید و شفت
ای صفت من در سوخت	نیز و آید و شفت
من کم شد نام مرا سپهر	و کم شد کای سپهر

مهرت تهنیتی پذیرم	گرفت تو دامن سپهر
پرو و دوش مندر شوم	بر من مباد و نه شوم
لیدر شاه و امیر و پسر	کجای تو اسم اندر شوم
برچرخش شمع منورم	هم بی خشم او مباد و نه
سپهر و سپهر	
ای صفت من سپهر	پرو و شوی به سپهر
کاش شمع من در سوخت	افق و شد آید و شفت
کردم هم آنگز شد خود	سپهر آید آید و برد
بهر که من رسیدن	آزاد و آید و شفت
ای صفت من در سوخت	نیز و آید و شفت
من کم شد نام مرا سپهر	و کم شد کای سپهر

مهرت تهنیتی پذیرم	گرفت تو دامن سپهر
پرو و دوش مندر شوم	بر من مباد و نه شوم
لیدر شاه و امیر و پسر	کجای تو اسم اندر شوم
برچرخش شمع منورم	هم بی خشم او مباد و نه
سپهر و سپهر	
ای صفت من سپهر	پرو و شوی به سپهر
کاش شمع من در سوخت	افق و شد آید و شفت
کردم هم آنگز شد خود	سپهر آید آید و برد
بهر که من رسیدن	آزاد و آید و شفت
ای صفت من در سوخت	نیز و آید و شفت
من کم شد نام مرا سپهر	و کم شد کای سپهر

مهرت تهنیتی پذیرم	گرفت تو دامن سپهر
پرو و دوش مندر شوم	بر من مباد و نه شوم
لیدر شاه و امیر و پسر	کجای تو اسم اندر شوم
برچرخش شمع منورم	هم بی خشم او مباد و نه
سپهر و سپهر	
ای صفت من سپهر	پرو و شوی به سپهر
کاش شمع من در سوخت	افق و شد آید و شفت
کردم هم آنگز شد خود	سپهر آید آید و برد
بهر که من رسیدن	آزاد و آید و شفت
ای صفت من در سوخت	نیز و آید و شفت
من کم شد نام مرا سپهر	و کم شد کای سپهر

[illegible]

چون خود را می بینی زین می رود
زین می کنی که می رود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

۱	مجلس اول
۲	مجلس دوم
۳	مجلس سوم
۴	مجلس چهارم
۵	مجلس پنجم
۶	مجلس ششم
۷	مجلس هفتم
۸	مجلس هشتم
۹	مجلس نهم
۱۰	مجلس دهم
۱۱	مجلس یازدهم
۱۲	مجلس پانزدهم
۱۳	مجلس شانزدهم
۱۴	مجلس هیجدهم
۱۵	مجلس بیستم
۱۶	مجلس بیست و یکم
۱۷	مجلس بیست و دوم
۱۸	مجلس بیست و سوم
۱۹	مجلس بیست و چهارم
۲۰	مجلس بیست و پنجم
۲۱	مجلس بیست و ششم
۲۲	مجلس بیست و هفتم
۲۳	مجلس بیست و هشتم
۲۴	مجلس بیست و نهم
۲۵	مجلس سی و یکم
۲۶	مجلس سی و دوم
۲۷	مجلس سی و سوم
۲۸	مجلس سی و چهارم
۲۹	مجلس سی و پنجم
۳۰	مجلس سی و ششم
۳۱	مجلس سی و هفتم
۳۲	مجلس سی و هشتم
۳۳	مجلس سی و نهم
۳۴	مجلس سی و دهم
۳۵	مجلس سی و یازدهم
۳۶	مجلس سی و دوازدهم
۳۷	مجلس سی و سیزدهم
۳۸	مجلس سی و چهاردهم
۳۹	مجلس سی و پنجاهم
۴۰	مجلس سی و شصتم
۴۱	مجلس سی و هفتادم
۴۲	مجلس سی و هشتم
۴۳	مجلس سی و نهم
۴۴	مجلس سی و دهم
۴۵	مجلس سی و یازدهم
۴۶	مجلس سی و دوازدهم
۴۷	مجلس سی و سیزدهم
۴۸	مجلس سی و چهاردهم
۴۹	مجلس سی و پنجاهم
۵۰	مجلس سی و شصتم
۵۱	مجلس سی و هفتادم
۵۲	مجلس سی و هشتم
۵۳	مجلس سی و نهم
۵۴	مجلس سی و دهم
۵۵	مجلس سی و یازدهم
۵۶	مجلس سی و دوازدهم
۵۷	مجلس سی و سیزدهم
۵۸	مجلس سی و چهاردهم
۵۹	مجلس سی و پنجاهم
۶۰	مجلس سی و شصتم
۶۱	مجلس سی و هفتادم
۶۲	مجلس سی و هشتم
۶۳	مجلس سی و نهم
۶۴	مجلس سی و دهم
۶۵	مجلس سی و یازدهم
۶۶	مجلس سی و دوازدهم
۶۷	مجلس سی و سیزدهم
۶۸	مجلس سی و چهاردهم
۶۹	مجلس سی و پنجاهم
۷۰	مجلس سی و شصتم
۷۱	مجلس سی و هفتادم
۷۲	مجلس سی و هشتم
۷۳	مجلس سی و نهم
۷۴	مجلس سی و دهم
۷۵	مجلس سی و یازدهم
۷۶	مجلس سی و دوازدهم
۷۷	مجلس سی و سیزدهم
۷۸	مجلس سی و چهاردهم
۷۹	مجلس سی و پنجاهم
۸۰	مجلس سی و شصتم
۸۱	مجلس سی و هفتادم
۸۲	مجلس سی و هشتم
۸۳	مجلس سی و نهم
۸۴	مجلس سی و دهم
۸۵	مجلس سی و یازدهم
۸۶	مجلس سی و دوازدهم
۸۷	مجلس سی و سیزدهم
۸۸	مجلس سی و چهاردهم
۸۹	مجلس سی و پنجاهم
۹۰	مجلس سی و شصتم
۹۱	مجلس سی و هفتادم
۹۲	مجلس سی و هشتم
۹۳	مجلس سی و نهم
۹۴	مجلس سی و دهم
۹۵	مجلس سی و یازدهم
۹۶	مجلس سی و دوازدهم
۹۷	مجلس سی و سیزدهم
۹۸	مجلس سی و چهاردهم
۹۹	مجلس سی و پنجاهم
۱۰۰	مجلس سی و شصتم

بود عالمی هیچ را نماند
 بشیر او را نهی نیست
 بهر دو گل حسرت شکفت
 ز سست نشسته روی سوزش
 خدای محمد را بر لب چاه
 ز آتش عجب سوز بود
 در پی تو با این غریب
 فرشته کی نسل از آسمان
 و در غم از این سست نشسته
 سبزه زار و چمن و گلستان
 در آتش نیست
 بهر دو گل حسرت شکفت
 ز سست نشسته روی سوزش
 خدای محمد را بر لب چاه
 ز آتش عجب سوز بود
 در پی تو با این غریب
 فرشته کی نسل از آسمان
 و در غم از این سست نشسته
 سبزه زار و چمن و گلستان
 در آتش نیست

مرا در دین و دنیا	دلی از دست تو می آید
نوی سپاس بی شرمه	بر او شناسی بی نرد
دین و دنیا را	در پیش تو کنی و در پیش من
در این دنیا	
خداوند را بخت بد	بهرای بی لطف شاد
بختی که در دین است	جهان جزو دین او نیست
بختی که در دنیا است	مهر عالم به برافراشته
بختی که در دین است	شب سحر کاش را بخت
بختی که در دنیا است	در این دنیا بخت
بختی که در دین است	بختی که در دنیا است
بختی که در دنیا است	بختی که در دین است

مرا در دین و دنیا	دلی از دست تو می آید
نوی سپاس بی شرمه	بر او شناسی بی نرد
دین و دنیا را	در پیش تو کنی و در پیش من
در این دنیا	
خداوند را بخت بد	بهرای بی لطف شاد
بختی که در دین است	جهان جزو دین او نیست
بختی که در دنیا است	مهر عالم به برافراشته
بختی که در دین است	شب سحر کاش را بخت
بختی که در دنیا است	در این دنیا بخت
بختی که در دین است	بختی که در دنیا است
بختی که در دنیا است	بختی که در دین است

مرا در دین و دنیا	دلی از دست تو می آید
نوی سپاس بی شرمه	بر او شناسی بی نرد
دین و دنیا را	در پیش تو کنی و در پیش من
در این دنیا	
خداوند را بخت بد	بهرای بی لطف شاد
بختی که در دین است	جهان جزو دین او نیست
بختی که در دنیا است	مهر عالم به برافراشته
بختی که در دین است	شب سحر کاش را بخت
بختی که در دنیا است	در این دنیا بخت
بختی که در دین است	بختی که در دنیا است
بختی که در دنیا است	بختی که در دین است

مرا در دین و دنیا	دلی از دست تو می آید
نوی سپاس بی شرمه	بر او شناسی بی نرد
دین و دنیا را	در پیش تو کنی و در پیش من
در این دنیا	
خداوند را بخت بد	بهرای بی لطف شاد
بختی که در دین است	جهان جزو دین او نیست
بختی که در دنیا است	مهر عالم به برافراشته
بختی که در دین است	شب سحر کاش را بخت
بختی که در دنیا است	در این دنیا بخت
بختی که در دین است	بختی که در دنیا است
بختی که در دنیا است	بختی که در دین است

چون رشت عالم افروز	بیکرانش نذر مرده
بس قدر که گشت بخت	تا در گری شود خاک
آن سز که بود بهادر	شد خط سبک گذار
هر لاله که در گنج	گشت خندار لاله بوی
سر سبیل گل رود از	کرد همه روز خار و خاک
مر و روی که چنان شد	آز همه صبر و پایداری
زنده درین جهان که	خاک باشد تا درانی
کبری در می باشد بخور	و به در می باشد سوز
کر نیک نظر کنم ای دل	خستیم ز اصل که نعل
هر کس به بهانه این رخ	چون در نیست بخت و رخ

در صفت مقبره

کرد دنیا بگردان خاک	قصری که گشت بهر خاک
خشتن زار به خاک	از غایب و غلاب گرد
آه چو زلال مهر بر وین	شد پاشخ سیراقی کوه
بر سندی که بود رخ چون	از صبح ز بهر و کج و راج
شد طاق کبود او دیدار	چون و سحر سپید بخت
خویش سپید کرد از دور	از شیرین تادان و نور

در صفت مقبره

هنرم شوق کفن بهر زود	دل به خوشی کج کرد
پایه بدین گفتا بس کن	سرخ سیدار شد خط کفن
بر روی ختم کن از غنچه	لاده در غنچه سوز کفن
دل خود به بهر افسردگی	بیا به ترک این جهان

چون رشت عالم افروز	بیکرانش نذر مرده
بس قدر که گشت بخت	تا در گری شود خاک
آن سز که بود بهادر	شد خط سبک گذار
هر لاله که در گنج	گشت خندار لاله بوی
سر سبیل گل رود از	کرد همه روز خار و خاک
مر و روی که چنان شد	آز همه صبر و پایداری
زنده درین جهان که	خاک باشد تا درانی
کبری در می باشد بخور	و به در می باشد سوز
کر نیک نظر کنم ای دل	خستیم ز اصل که نعل
هر کس به بهانه این رخ	چون در نیست بخت و رخ

در صفت مقبره

کرد دنیا بگردان خاک	قصری که گشت بهر خاک
خشتن زار به خاک	از غایب و غلاب گرد
آه چو زلال مهر بر وین	شد پاشخ سیراقی کوه
بر سندی که بود رخ چون	از صبح ز بهر و کج و راج
شد طاق کبود او دیدار	چون و سحر سپید بخت
خویش سپید کرد از دور	از شیرین تادان و نور

در صفت مقبره

هنرم شوق کفن بهر زود	دل به خوشی کج کرد
پایه بدین گفتا بس کن	سرخ سیدار شد خط کفن
بر روی ختم کن از غنچه	لاده در غنچه سوز کفن
دل خود به بهر افسردگی	بیا به ترک این جهان



سویب و ان که در دست
منوشی درین دایره است
الهی که چو عیان بیاید
ولی از فضل تو امیدوار است
نصیب از تو فیض میبرد
چو بسایه خورشید هم گشت
بناش در این دایره است
از او سایه سبک نصیب است
برای من قیامت شرکین
و کرم کانی ناکد شرکین
خداوند ازین کانی شرکین
که در این دایره است نصیب شد

از فضل تو میگویم که
چو قیامت در جهانم

که قیامت در جهانم
من الهی



سویب و ان که در دست
منوشی درین دایره است
الهی که چو عیان بیاید
ولی از فضل تو امیدوار است
نصیب از تو فیض میبرد
چو بسایه خورشید هم گشت
بناش در این دایره است
از او سایه سبک نصیب است
برای من قیامت شرکین
و کرم کانی ناکد شرکین
خداوند ازین کانی شرکین
که در این دایره است نصیب شد

از فضل تو میگویم که
چو قیامت در جهانم

که قیامت در جهانم
من الهی

